گفت‌وگوی محمدرضا یزدانی‌پرست با اکبر زنجانپور در تاک‌شوی «رک»

ابتذال ملیت خاصی نمی‌شناسد

وقتی برای اولین بار در یک تئاتر نقش ایفا کرد، احمد شاملو به او لقب «برلیان صحنه» داد؛ لقبی که بهانه آغاز گفت‌وگو بود. بازیگر کاربلد تئاتر و سینمای کشورمان، روی صندلی تاک‌شوی «رک» در «شبکه شرق» نشست تا از او درباره بسیاری از مسائل بپرسیم و با او کپ بزنیم. از اینکه چگونه غم نان و گرسنگی و فرهنگ به پای هم ذبح شده‌اند؟ همکاری با مهین شهابی و کوکوش در فیلم بینا چگونه گذشت؟ چرا کمدی شریف‌تر و سخت‌تر از تراژدی است؟ چگونه ابتذال، این‌قدر در هنر فراگیر شده است؟ برای کدام نمایش توسط ساواک دستگیر شد؟ چرا سال ۵۹، عده‌ای می‌خواستند با ماشین آبیاش، صحنه تئاتر را از نجاست پاک کنند؟ چرا سینما را بیشتر از تئاتر دوست دارد؟ چگونه پول بیشتر، آدم را کدائر می‌کند؟ از این هنرمند و تماشاگر چیست؟ بزرگ‌ترین مطالبه امروز مردم ایران را چه می‌دانید؟ ندانستن‌ها چگونه انسان و تاریخ را زیبا کرده؟ ندانم‌کاری‌های بشر چگونه می‌تواند خوشبختش کند؟ آیا کسی که غم نان دارد، می‌تواند دنبال آگاهی برود؟ چرا یک نفر گرسنه حتی می‌تواند فرهنگ یک جامعه را به باد بدهد؟ پیشنهاد ۱۰ساله او به قالیباف و پزشکان برای خیابان لاله‌زار چه بود؟ نقش منفی «معاویه» در سریال تهانزیر سردار و نقش مثبت «فضل‌بن‌سهل» در سریال ولایت عشق، چگونه باوردیذیر شد؟ ارزیابی او از فردا و فرداهای فرهنگ و هنر ایران چیست؟ چرا باید خود را پیدا کنیم تا بتوانیم همدیگر را پیدا کنیم؟ و... . پاسخ این پرسش‌ها و بسیاری نکات دیگر در گفت‌وگوی مفصل پیش‌روی شماست.

عکس: سیدعلاءالدین شرفی

✔ روزگار ابتدایی به شما کار را شروع می‌کنید. به قدری قوی شروع می‌کنید که با رضایت بینندگان و تماشاگران و منتقدان مواجه می‌شوید؛ حتی امثال آقای شاملو که به جرگه ادبیات بیشتر انصال دارند تا جرگه هنرنمایش. شما را تمجید می‌کنند و عبارت «برلیان صحنه» را برای شما به کار می‌برند. چطور می‌شود اکبر زنجانپور در اولین تجربه برلیان صحنه می‌شود؟

این یک خوش‌شانسی بود. واقعا این را می‌گویم. همیشه با خودم فکر می‌کنم که با در آن زمان در حدی نبودم که بتوان چنین واژه‌ای را بر من اطلاق کرد؛ اما حوب، من این‌طور می‌بینم که خواستند من را تشویق کنند و جنبه تشویقی قضیه بیشتر است؛ چون به هر حال من ابتدای راه بودم. اما در آن صحنه متقدان دیگر و تماشاگرانی که آمده بودند، بسیار از بازی من تعریف کردند و برای‌شان جالب بود که من اولین‌بار است دارم کار می‌کنم. قبل از آن کار داشتیم اما به‌عنوان کار حرفه‌ای، اولین‌بار بود. برای خود من هم به هر حال لذت‌بخش بود. ولی هنوز هم این حرف را به تن نمی‌گیرم. چون هنرمند اگر هنرمند باشد، وظیفه‌اش این است نگران حال آنهایی که تئاتر نمی‌بینند باشد؛ یعنی آنهایی که واژه مردم به آنها اطلاق می‌شود. من اگر هنرمندم، وظیفه‌ام این است نگران مردمی باشم که حتی جایی برای زدن حرف‌شان ندارند. ولی من دارم...

✔ فرمودید نگرانی؛ یک لحظه با همین کلمه نگرانی به امروز بیایم و بعد به گذشته برگردیم؛ از کارهای آخری که داشتید. نمایش اکتینگ بود. جامعه هنر بسیار نگران شما شدند. چون بعد از اولین اجرا بستری می‌شوید. ماجرا چیست؟

به دلیل اینکه یک عمل جراحی داشتم و بعد بیماری کرونا آمد، من مدت‌ها کار نکرده بودم و چند سالی بود که من یک سال می‌خوابم و در همان زمان کرونا هم به دنبال سالن اجرا بودم، ولی این مهم اتفاق نمی‌افتاد و می‌گفتند ما سالن را برای جوان‌ها گذاشته‌ایم. آنها نوبت گرفته‌اند و شما برو سال چهارصد و فلان بیا.

✔ البته رسانه‌ها نوشتند یک جوان ۸۰ ساله روی صحنه است، تا این حد بااُرژی هستید.

ممنونم. خلاصه به دنبال سالن بودیم و به هر حال نشد؛ ما هر برای سر پا نگه‌داشتن این سالن‌هایی که نمی‌توانیم در آنها اجرا کنیم، بسیار زحمت کشیده‌ایم؛ یعنی تاریخ خود همان سالن‌ها گواه این هستند که من نوعی آنجا چه کردم. هر بار که سالن نبود ما سالن ایرانشهر را که متعلق به مرکز هنرهای نمایشی نیست، دیدیم و صحبت کردیم و بعد یک‌سری اتفاقاتی که نباید برای آدمی که کار هنری می‌کند بیفتد، افتاد؛ کار هنرمند خلق یک اثر هنری است. نه اینکه با چوب و شمشیر به جنگ چیزی که معلوم نیست چیست، برود؛ البته در جنگ‌ها مثل دن‌کیشوت اصولا شکست می‌خورد.

✔ این «یک‌سری اتفاقاتی» که می‌فرمایید. یعنی سخت‌گیری‌ها و ممیزی‌ها و فشارها؟

نه. اتفاقا ممیزی نداشتم.

✔ چه می‌شود که شما بعد از اولین اجرا یک خفته بستری می‌شود؟

اتفاقاتی افتاد که من زخم برنجر شدم. شب اول هم همه آنهایی که در جریان آن کار بودند و بازی من را دیدند، می‌گفتند این چه بود و چه کار کردی؟ گفتم: ما اینجا مسئولیت داریم. برای امشب، خوب بایدکار را مدام قطع می‌کردم، این نور را بدهید. آن کار را کنید. دیگر به بازی خودم نمی‌رسیدم. سخت آخر کار قرار روی صحنه بروم، نشستم من را بررسی کردم و فرایش خوشبختانه اجرای درجه دیگی شد. من فردا صبح ساعت ۱۰، ۱۱ تب و لرز شدید کردم و با حال خیلی بد که بقیه‌اش را فرامونش کردم، مواجه شدم. بعد فهمیدم که همسرم به دنیا آمده است. من بسیار دوست دارم و من می‌گفتم این کار را نکنید، من بیمارستان‌ها نیستم. چون شب اجرا دارم. بعد دیگر نفهمیدم و تقریبا بیهوش شدم و من را به بیمارستان بردند و بیهوش کردند و به هفته‌های بعد تمام شدن و فکرم به هم ریخته بود.

✔ با اجازتان به گذشته برگردیم. در تئاتر دربار درباره شما زیاد صحبت شد. اما درباره سینما شاید کمتر صحبت کرده‌اید. اول از هنریز داریوش بیرسم و فیلمبرداری هوشنگ بهارلو... شما دو سکانس در فیلم بی‌تا داشتید.

بیشتر بوده.

✔ دو سکانس آن درسته نهایی می‌ماند؟

بله. چون من آن زمان چند جلد داشتم. یک دو کار می‌کردم و تماشاچی خیلی توقع داشت که یک زمان کار بدی اجنام ندهم. من فیلمنامه را خواندم. نقش مفصل بود، اصلا کم نبود.

✔ نقش خواستگار خانم کوکوش را بازی می‌کردید که می‌خواهد از آن شبط‌ها فاصله بگیرد. خانم مهین شهابی که نقش مادر او را بازی می‌کنند، می‌خواهد که ازدواج کند و...

بله. ازدواج کردیم و حالا آنهایش مهم نیست. مهم این است که نقش من یک حالت ملانکولیک داشت. به روان‌شناسی فردید من خورد. گیرهای خیلی خیلی داشت که من گفتند باشد.

✔ اینجا حاصل نگاه آقای هژیر داریوش بود؟

بله. هوشنگ بهارلو را هم تا بادم نرفته بگویم یک فیلم دیگرها با ایشان به نام شطرنج باد کار کرد. فیلم خیلی خوبی بود و آنجا هم هوشنگ بهارلو مدیر فیلمبرداری بود و بسیار درجه‌یک بود.

✔ سال‌هاست ایتالیا هستند؟

بله!

✔ از ایشان خبر دارید؟

خبر نه به آن شکل اما می‌دانم که ایتالیا هستند.

✔ آقای زنجانپور، چرا آقای بهارلو دیگر کار نکردند؟

نمی‌دانم. البته قبل از اتفاقات ایران رفت. یعنی بیشتر آنجا بود. من بادم است که سر فیلم شطرنج باد هم از او دعوت کردند. از اینکه آمد این فیلم را گرفت و دوباره رفت، ولی کلا سالن کنار نیامد.

✔ اگاژیر داریوش جزا مثل کارگردان‌هایی مانند کیمیایی و مهرجویی که صاحب‌سبک بودند و نگاه تازه‌ای را به سینما آوردند. به شناخته شدن در میان عامه مردم نرسیدند.

من فکر می‌کنم هر هنرمندی که کار نمایش انجام می‌دهد یا کلا هر هنرمندی، یک مقدار هم جسارت لازم دارد. اینکه بتواند به دهان شیر برود و بیرون بیاید. هژیر داریوش این را نداشت و در مجموع آدم ملایمی بود. من آنجا هم با هم‌تیم نبودم؛ یعنی می‌خواهم بگویم این طور جسارت نداشت و خلط افرایش و اتفاق نمی‌افتاد.

✔ دیزاری، همکاری با خانم کوکوش، آقای انتظامی و خانم مهین شهابی چگونه بود؟

«بی‌تا» اولین تجربه سینمایی شماست؟

من اولین کفت بلب.

✔ اما آنجا کسانی بودند که بیشتر تجربه سینمایی داشتند. سخت بود یا آسان؟ از این همکاری می‌فرمایید؟ با آقای انتظامی، خانم مهین شهابی و خانم کوکوش.

من با آقای انتظامی در آن فیلم، سکانس مشترک نداشتم، ولی با خانم کوکوش و خانم شهابی کار داشتیم و الحق و الانصاف هر دو بسیار همراه بودند. درست است که من چهار، پنج سال در تئاتر بودم، اما برای فیلم، دست و پایم را در بعضی جاها کم می‌کردم. اما آنها خوب بودند و با من بسیار همراهی و همکاری داشتند. همه چیز بسیار خوب بود. خدا رحمت کند خانم شهابی را.

✔ خانم کوکوش در آن سال‌ها در مقایسه با شما که در ابتدای کار بودید و بیشتر تماشاگر تئاتری داشتید. ستاره‌ای بسیار شناخته‌شده بودند. همکاری با ایشان سخت نبود؟ اینکه یک ستاره در کنار یک بازیگر تئاتری که اولین تجربه سینمایی‌اش است؟

خیر. رابطه‌مان بسیار خوب بود و اصلا حالت ستاره نداشت. اگر داشت، همان شب اول کار را رها می‌کردم و می‌رفتم. هنوز هم همین‌طور هستم. اصولا حوصله آرتیست‌بازی ندارم. او اصلا جنس حالتی نداشت و واقعا ایستاد، انگار نه انگار که بیرون او را می‌شناسند. مثل هم‌کلاسی‌های تئاترمان بود.

✔ اینکه می‌گویید شب اول رها می‌کردم و می‌رفتم و هنوز هم همین‌طور هستم را، زیاد درباره شما شنیده‌ام. می‌گویند اگر جایی حرف نامربوطی زده شود، کسی خارج از داربه هنر، کم‌سواد یا بی‌سمبا حرفی بزند. اکبر زنجانپور می‌گوید «اینجا جای من نیست». این روحیه عصیان از کجا می‌آید؟

لطف دارید. به هر حال، یک جاهایی مقاومت می‌کنم، ولی چون پدرم آدم خاصی بود... مثلا خیام‌شناس بود. ضمن اینکه اصلا تاریخ را بلد بود و می‌خواند و صاحب‌نظر بود. روی خیام بسیار مکث داشت و دوست نیما یوشیج بود. من یکی، دو بار، وقتی کلاس اول و دوم ابتدایی بودم، همراهش به منزل آقای نیما رفتم. بعد، یعنی تفکرش این‌گونه بود که می‌گفت تو در مقابل همسایه‌ات، همکارت، فامیل و همه چیز، متعهد هستی و باید حواست را جمع کنی. اصلا دچار این نشوی که «من تافته جدابافته هستم». زمانی که هنریشه شده بودم، می‌گفت: «از چیزی ڤهم برت ندارد». اینها را من از او دارم. او به من گفت: «حواست را جمع کن». حالا اینکه جقدر موفق بودمام، صحبت دیگری است. ولی پدرم همیشه از من می‌خواست که وهم برم ندارد.

✔ در کارنامه‌تان کاملا ثابت شده که تعهد را در همه این سال‌ها و در کارهای‌تان رعایت کرده‌اید. این مسیر را که نشان داده می‌کنید. در نسل‌های بعد از شما، این تعهد کمرنگ‌تر شده؟ و کم‌کم ابتذال و سطحی‌نگری جای پایبندی به اصول و غور در عالم نمایش را گرفته؟

ارتور میلر یک جمله در نمایش «حادثه در ویشی» دارد که این دیالوگ را زندهاد همواره قضی می‌گفت: «ابتذال ملیت خاصی نمی‌شناسد. بیاید، می‌آید». الان، به هر حال، کار کمدی بسیار کار شریفی است. اوقاتی از تراژدی شریف‌تر و سخت‌تر است. بسیار سخت‌تر است. ولی الان به جای کمدی، ابتذال را نمایش می‌دهند. ابتذال یعنی چه؟ مگر مردم بی‌شخصیت‌اند که ما کار هنری مبتذل ارائه دهیم؟ ما اینجا مسئولیت داریم. بوردگایی کن. بوردگار دیگری یکی اجا حق داری به حضور مردم توهین کنی. برای چه؟ مگر توجه کنی کمی عستی؟ کارگردان هم که آن‌طور با ساختی کار می‌کند و خارش بلا بر من سرّی‌اند. اگر فرصت کرد تئاتر یا فیلمی ببیند، باید کار مبتذل نشاندش دهیم؟ با باید این آدم را بالایش دهیم تا از این پالایش، آرامش پیدا کند و محکم‌تر به کارش برسد و جرح افتضاط مصلحت را بهتر بجرخانند؟ ابتذال را نمی‌شناسد. من فکر می‌کنم ابتذال هیچ چیز را به اصول نمی‌برد. همه چیز را نابود می‌کند. نمی‌دانم چه زمانی باید جلوبیش را گرفت. یچه‌های تئاتر- نسل بعد از ما- اینطور نیستند. همه‌شان هم‌ارز هستند. من می‌شناسم‌شان، پاک و خوشبخت‌اند. قانع. خیلی‌هایشان دن نشر ندارند. کرایه خانه که هیچ. در بدبختی کامل زندگی می‌کنند و صدای‌شان درنمی‌آید. بعد بیایم بگویم نسل مبتذل است؟ خیر. اینها نسل تئاتر نیستند؛ اینها موجوداتی هستند که نمی‌دانم اسم‌شان را چه بگذارم.

✔ چه شده که این ابتذال این قدر فراگیر شده؟ ریشه‌اش چیست؟

ببینید. زمانی که هرکسی در کار دیگری دخالت کرد، ابتذال حتما می‌آید. تنازیر نیست که شما برنامه‌ریزی کنید که ابتذال تولید شود. کسی که سر چای خودش نیست و کاری بکند، حتی اگر حرف حق هم بزند اما کار او نباشد، مبتذل می‌شود. مثلا یک کارشناس باید درباره پیادروی حرف بزند. هرکسی نمی‌تواند درباره اراکیسم من صحبت کند. کار اراکیسم را یک آدمی که از هرکسی خوشمان آمد، کثیم؟ تو هم بیا یکی این کفش‌های رییزرز ابتذال را نشان می‌دهد. حتی اگر کسی نیت بد نداشته باشد. شاید وقتی با او آشنا شدید، ببینید اتفاقا آدم رازنیی است. منتها شرایط خوبی است که همه اینها را «چیزی» بلعیده، مثل ملت برمود.

✔ آن چیز چیست؟

همان که نمی‌دانیم چیست. واقعا نمی‌توان برایش اسم گذاشت، اما مثل ملت برمودا است: همه چیز را در خودش می‌بلعد. شاید هم اسم را از این می‌برد. چون زمانی که تو کار خوب انجام می‌دهی، قدرت بروز داری، اما وقتی می‌خواهی از ملت برمودا رد شوی، اگر این نداشته باشی، غرق می‌بری.

✔ هر خواز شد، جادویی ارجمند... بزرگوید به قبل از انقلاب و این روحیه عصیان هست شما. کاری زیاد به نام «آمورزاکان» با آقای محسن یلفانی و در آنجا برعکس شرایط اختناق و سرانبوه، آشکارا از ساواک انتقاد می‌کنید. درباره آن کار صحبت می‌کنید؟

الان حضور ذهن نه. آن صورت نداریم. آن کار برای سال ۱۳۴۹ است. من هنوز دانشجو بودم. کار، نوشته محسن یلفانی است و کارگردانی او با سعید سلطان‌پور. داستان درباره جوان جدید آمورزاکار است در یکی از شهرهای آذربایجان غربی یا شرقی- یکی از شهرهای مرزی- که خانه‌ای احداره کرده‌اند و با هم زندگی می‌کنند. محلی نیستند. محسن یلفانی هم بازی می‌کرد.

✔ این انتقادات تند و تیز از ساواک که عرض کردم، خاطرتان هست؟

بله. مثلا حتی یک شعار روی صحنه می‌دادیم که الان بادم نیست، اما ساواک ما را گرفت. ۹ ماه ۱۰ ماه اجرا کرده بودیم، شب شعر ریختند در تئاتر و کار توقیف شد. دو نفر از دوستان‌مان رفتند ساواک و مدتی محبوس بودند. به هرحال اتفاقات زیادی افتاد، اما یکی از کارهای درخشان آن دوره بود. من اول قرار بود نقش جدی بازی کنم، اما بعد خود محسن یلفانی آن نقش را گرفت. گفتم من همیشه نقش جدی بازی می‌کنم، یک نقش کمدی بدهید. گفتند این نقش چه می‌شود؟ گفتم من این نقش کمدی را دوست دارم.

✔ قبل از انقلاب تئاتر کار می‌کردید. سال‌های ۵۸-۵۹ هم کار نداشتم می‌کنید. آن زمان مثل حالا نبود که کسی بتواند میانه‌ای تعریف کند؛ با ساواکی بودی یا انقلابی. خانم هما روستا گفته‌اند که تندروها در سال ۵۸ سطل آب می‌آوردند تا صحنه را بشویند؛ چون می‌گفتند این بازیگرها که اینجا بازی کرده‌اند، نجس‌اند. شما تجربه مستقیم داشته‌اید. شفاف می‌فرمایید؟

ما نمایشی را تمرین می‌کردیم. کارگردان آن آقای رضا کرم‌رضایی بود. به اسم «فیزیکدان‌ها» نوشته دورنمات.

✔ بله، دیده‌ام. خانم جمیله شیخی و آقای خسرو شکیبایی هم بازی می‌کردند. بسیار تله‌تئاتر محترم و زیبایی است.

بله. بهروز بقایی هم بود. قریصه‌ا فرجامی هم بازی می‌کرد. خود رضا کرم‌رضایی نقش اینشتین را بازی می‌کرد. سال ۵۹ بود. تمرین می‌کردیم برای اجرای تالار وحدت. من اصولا زودتر از همه سر کار می‌رفتم. آن روز هم زودتر رفتم. در راهروی ورودی تالار وحدت -که به خیابان فرانسه می‌خورد- دیدم دو ماشین آب‌پاش ایستاده‌اند. گفتم واامصیبت! حتما آتش‌سوزی شده. دویدم، دیدم نه، دارند سر فرصت آماده می‌شوند. گفتم کجا؟ گفتند می‌خواهیم صحنه را «گو» دهیم.

✔ از نگاه خودشان به خاطر نجاست؟

بله. گفتم آن صحنه سرمایه ملی است و نمی‌گذارم! کسی کاری نکرده که بهجهای آتش‌نشانی گفتند به ما ربطی ندارد. گفتند بیایید. آمدیم! گفتم کسی که گفته بیاید چه کسی است؟ یکی از افراد تالار وحدت گفت: مگر تو اینجا کاره‌ای هستی؟ گفتم بله! من اینجا می‌خواهم بروم صحنه بروم و بدرخشم. من نمی‌گذارم کر دیند. تمام ماشین‌ها داشتند آماده می‌شدند. اگر این اتفاق می‌افتاد، تالار وحدت به این شکل امروزی نمی‌ماند. اصلا به در نمی‌خورد.

✔ آنکه فاجعه فیزیکی بود. اما اصلا فکر ماجرا چقدر مسموم بود که بگویند چون بازیگرها اینجا بازی کرده‌اند، صحنه نجس شده است.

نه. بازیگرهای خارجی مدنظرشان بود.

✔ شما جلوی ماجرا را گرفتید؟

بله، من ایستادم. دو تا جک خوردم و دکتر رفتم. اما بقیه رسیدند و قضیه از نجات دادند وگرنه من به تنهایی نمی‌توانستم کاری بکنم. در همان اول، کمی کتک خوردم. اما خوشبختانه نکشانیدم آن اتفاق بیفتد و به خیر گذشت.

✔ شما چطور در آن سال‌ها کار می‌کردید. وقتی فضا آن‌قدر تند بود که با آن طرفی بودی یا این طرفی؟ اکبر زنجانپور هم قبل از انقلاب کار می‌کرد و هم بعد از انقلاب، در سال‌های ۵۸ و ۵۹؛ یعنی اوج این تندروی‌ها. اصل ماجرا را بدویید؟

نه. من اصل هیچ تا دیگر نرفتم. کلیک بود که فیلم است که بچه می‌دید. هیچ چیز در آن هست. تبازی نیست فیلم چیزی بکوید.

✔ حالا فرض کنید همزمان پنج نفر بشه بیشتر شده است. شما به عنوان کسی که سال‌ها تجربه در تئاتر و سینما دارید، معیارهایی دارد. چطور انتخاب می‌کنید؟ این نقش مثلا یک مرد معتاد، یک کارخانه‌دار، یک وکیل. یک پدر خوانده، و یک دارکساند.

والا نمی‌شود. برای اینکه من بازی کنم‌اشت. تجربه شخصی من این است که وقتی نقشی بینشهاد می‌شود، یک چیز بسیار کدام کار کدام کارگردان، و چه چیزی در آن هست که به من چسمک می‌زند و می‌گوید «به سمت من بیا». باید کیلی اتفاق بیفتد. همین رابطه عشق است. یعنی چه؟ بعضی از بازیگران تئاتر می‌گویند فقط تئاتر. حتی شنیده‌ام برخی روزی از تئاتر شریف‌تر خدا حافظی کردند و گفتند: «فقط تو برای من توفاد است» یا «احترام به همه هنرمندان تئاتر که قالع. صور، آگاه و ویژاند و با تمام سختی‌ها می‌سازند. اکبر زنجانپور این همه نسبت به تئاتر بیرت. نسبت به تئاتر و سینما با سلفی کوتاه می‌بینیاد؟ یا نه، تئاتر، نقش است؛ تصویر، سایل. سینما، تئاتر. نمایش خالی و... نجیبه اخرشما در سریال «جزیره» هم هست. چطور شد از تئاتر آمدید به تصویر؟ در دخن‌تان چه می‌گذشت؟**

برای بازیکر، در هیچ جای دنیا، مدیوم فرقی ندارد. مارلون براندو تئاتر و سینما بازی می‌کرد. سریال هم بازی می‌کرد. رابرت دنیرو هم همین‌طور. به‌هرحال، اینها الگوهای بازیگری ما هستند؛ آدم‌هایی که در تاریخ کرد. برای فرقی ندارد. من هم از آنها یاد می‌گیرم که باید کار تصویری هم انجام دهم. اتفاقا من سینما را بیشتر از تئاتر دوست دارم.

✔ چرا؟

چون ماندگار است و می‌ماند. من یکی از بهترین تئاترهایی که مردم و منتقدان گفتند در آن خوب بازی کرده‌ام؛ تئاتر «سرزنه بانسی مرد» است. بود. ۲۳ نفر نشان در آن بازی می‌کردم. نقش سیاوجست هم داشتم. آن زمان، اوایل سال ۵۷. از سفارتخانه‌هایی که مربوط به آفریقا بودند. سیاوجست‌ها می‌آمدند و دیرماه‌ای می‌رسیدند. من هم که زمان نمی‌دانستم؛ اکارگردان، آقای رکن‌الدین خسروی می‌گفت: «چند وقت دیرتر، نقش آفریقا، سیاوجست‌ها را دیدی؟». می‌گفتم من از تهران هم بیرون نرفته‌ام. نظر من این بود که در انسان، همه چیا شکل است: چه در تاریخ و چه در جغرافیا. فرقی نمی‌کند؛ همه‌اش در دست است و ما هم دست کشیده‌ایم. ۲۳ نفش بازی کرده‌ام. اما چون فقط یک دی عکس از آن مانده- حسرتش روی دلم مانده است. کار عجیبی بود. اما هیچ‌چیز از آن باقی نمانده است. یا مثلا تئاتر «اسلام سوزان» را سال ۷۰ در سالنج روی صحنه بردم. هم بازی می‌کردم، هم کارگردان بودم. آن‌قدر گیج و درگیرکار بودم که فراموش کردم عکس بگیرم. کسی هم بادش نبود که عکس بگیرد و از آن هیچ عکسی نداریم. بادم هست یکی دو ماه بعدش، بلیت گیر نمی‌آمد. تقیش عقابد بود؛ بلیتش گیر نمی‌آمد.

✔ هیچ عکسی از آن نیست...

نیست. اینها درآور است.

✔ اما با همه اینها، غیرت شما نسبت به تئاتر هیچ‌وقت کمرنگ نشده است.

نه. چون بازیکری و ادیست دارم. در تئاتر، دست باتزار است. می‌توانم کارگردانی کنم. کارگردانی سینما را هم بلد هستم و هیچ شب هم بلدم. اما زمان پشت‌صحنه، تهیه‌کننده و پول و سرمایه‌گذاری را بلد نیستم. هرکسی یک استعدادی دارد. من اصلا استعداد اینها را ندارم و برای همین سمتش شبیه هنرمند شدم. در سینما، دو بلان می‌گیری و... مثلا همین الان بلان فیلم «دوسنده» امیر ندری افتادم؛ از یک بفه قطع حرکت‌کردن به سمت تعالی است. حالا این تعالی ممکن است تو را به جایی ببرد و برت کند پایین؛ مهم نیست. مهم این است که نیت خوب باشد.

✔ آقای زنجانپور، برای کشوری تروتمند مثل ایران، با این همه منابع و ذخایر و نیروی انسانی خوب، به نسبت که پررنگ‌ترین مطالبه‌اش غم نان باشد؟ کسی که راه ندارد و مسیرش روشن نیست، می‌تواند بگویم نور بخور، کتاب بخوان؟ کسی که غم نان دارد، آیا وقت دارد به دنبال آگاهی بود؟

نه. نمی‌تواند برود. اگر برود، یک نوع جنون است.

✔ در جامعه‌ای که پررنگ‌ترین مطالبه‌اش غم نان است، آیا فرهنگ به پای گرسنگی ذبح نشده؟

والا اینجا هم گرسنگی در برابر فرهنگ ذبح شده، و هم فرهنگ در برابر گرسنگی. هر دو.

✔ کمی آن را باز می‌کنید؟ هم گرسنگی قربانی فرهنگ شده. هم فرهنگ قربانی غم نان. می‌دانم بیانش سخت و تلخ است، اما فکر می‌کنم مخاطبان دوست دارند از زبان اکبر زنجانپور بشنوند. این مکث‌تان نشان می‌دهد در حال حلاجی حرف‌هایی هستید که لابد جاشی انتقاد هم دارد.

بله... غم نان. ببینید، یک وقت هست ما در شهر زندگی می‌کنیم. ماشینی داریم، و غم نان داریم. اما بیشتر شبیه کجرانی است، نکرانیم که مبادا فردا نباشد. اما فاقد همه در روستاها و جاهای دیگر اما به «غم» نمی‌رسند- نان نیست که بخواهند غم آن را بخورند. فلان کارگر معدنی که چند نفرشان پارسال در معدن گیر کردند و از دنیا رفتند- حالا همرسان، بفهمید که اینجا کار چقدر سخت‌اند. به یکی، اینجا را می‌بینند که هست، غم چه را بخورند؟ در چنین شرایطی طبیعی است که فرهنگ هم مثله شود و از بین برود.

✔ کتاب، فیلم، سریال... در این وضعیت کجا هستند؟

اصلا نمی‌توانند وجود داشته باشند. اینجا فقط شکم گرسنه مطرح است که اغلب هم گرسنه باقی می‌ماند. حالا فرض کنیم این جمعیت از شکم گرسنه فقط ۱۰۰ نفرند، با حتی فقط ۵ نفر! یکو یک نفر هستن یک نفر که نمی‌تواند تصویری از زن و سرپی داشته باشی، می‌تواند شعر فرهنگ جامعه را رقم بزند. چون وقتی زن نباشد، فرهنگ دیگر به درد نمی‌خورد. چه فرهنگی؟ چه کشکی؟ فرهنگ نیست. گرسنگی است. من که گرسنه نیستم. اما اگر بگویید فقط پنج نفر گرسنه‌اند، می‌گویم شعر را بخوان پنج نفر بخوان.

✔ الان واقعا جمعیت زیر خط فقر، با درآمد کم و گرسنگی، زیاد است. آقای زنجانپور، آمارها بسیار بالاست.

بله. اما من می‌گویم حتی اگر فقط پنج نفر هم باشند... همین من نوعی با حقوق بازنشستگی، بزرگتر خانواده هم هستم. بچه‌هایم می‌آیند. باید به آنها هم برسم. یا چه چیزی بسه؟ البته در فرهنگ مقدس خودمان یک چیزی را می‌گویند به اسم «تا سیلی صورت را سرخ نکه داشتن». یعنی اینکه من بگویم: این کار مبتذل را نمی‌کنم. گردنم هم کلفت است، بی‌نیاز هم هستم.

✔ ولی آیا همه می‌توانند این طور باشند؟

نه. نمی‌شود. مثلا بگویم نسل تئاتری گذشته همه خوب بودند، نسل حالا بد است؟ نه. آن زمان هم بد داشتیم. خوب هم داشتیم. الان هم همین‌طور است. اما الان بعضی تئاترها که به سفارش می‌کنند بروم ببینیم- من همین‌طوری تئاتر نمی‌روم- افلیشان سینمای این مملکت فیلم‌فارسی شده. چون‌های خوبی هم هستند. اصلا نمی‌خواهم تعارف کنم یا هنوز به خودما زیر بغلی بکنم‌ایم. اما واقعا بچه‌های باسواد فعلی، خیلی بهتر از دوره ما هستند. در دوره ما، مثلا بازیکر بی‌نیاز به زبان اول و آخر و همه چیز، با هم شاید ۱۰ نفر نمی‌شدند. الان ماشالله‌ایم همه دختر بازیکر خوب داریم. همه خوب‌اند. از دل زندگی تجربه کرده‌اند و آن درخشنی را که باید روی صحنه اتفاق بیفتد، دارند.

✔ میدان و عرصه کافی برای عرضه دارند؟

بله. اصلا ندارند.

✔ درسالن‌های تئاتر جنگ و دعواست. وقت نیست.

بله، برای خود من هم سالن پیدا نشد.

✔ می‌گویند در سالن‌های خصوصی، غیبی بسته‌جیب مبلغون از گروه می‌گیرند. درحالی که قیمت بلیت ۱۵۰،۱۰۰ هزار تومان است و مردم نمی‌توانند بیشتر بدهند. تکلیف گروه چیست؟

اینها را باید با سیاست‌گذاران مطرح کرد.

✔ شما چون خودتان تجربه‌اش را داشته‌اید، می‌پرسم. سالن خصوصی، سالن دولتی، اجاره‌ها. قیمت بلیت. تون مردم...

الا مو قاطعی می‌کنم؛ برای همین هم‌گروه مسئولان باید پاسخ بدهند. خود من پارسال نمایش‌نامه‌ای که اجرا کردم، اجصال سالن بیدا نکردم. چهار، پنج سال در نوبت بودم. در مرکز هم نتوانستم بگیرم. آخرش رفتم سالن ایرانشهر که مملکه به مرکز هم نیست. فلانجا سالن گیرم نیامد. اشکالی ندارد. اگر کاری باشد که ارزش این مردم را داشته باشد، باید کرد. جوان‌ها باید کار کنند. ولی آن جوان‌هایی باید کار کنند که واقعا کار می‌کنند. که کسی که خودش را در دو برنامه تلویزیونی لانسه کرده و بعد یکی از همین هنرپیشه‌ها را هم بیاورد... الان تئاترها این‌طوری شده‌اند که می‌آیند عکس بگیرند. اصلا دنبال این هستند که با آن بازیکر عکس بگیرند، سلفی بگیرند. نه کاری به متن دارند. نه به مفهوم. من دیده‌ام با چشم خودم. تئاتر جای این حرف‌ها نیست. تئاتر جای سکوت است. تو باید بلد باشی روی صحنه، سکوت را جرا کنی. آن کسی که این توان را ازش گرفته‌اند، نمی‌تواند سکوت کند. تماشاگرها هم باید سکوت کنند. اما الان دیگر سکوت نمی‌کنند. اینجاست که هرج‌ومرج پیش می‌آید. اینجاست که زبان، بلاتکلیف می‌شود. که هرکسی هرچه دلش خواست بکوید. هر کاو کند جاله‌دهنی هرچه خواست بکوید!

✔ سکوت را گفتید. زبان را گفتید. در فرهنگ ما، سکوت واژه رازآلودی است. هم علامت رضاست، هم جواب ابلهان، هم «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست». آقای زنجانپور، شما این همه دغدغه‌مند درباره تئاتر صحبت کردید. درباره تئاترهایی که اخیرا در هتل‌ها یا لباس‌های خاص، تعداد بالای بازیکر و ملیت‌های اصطلاحا نجومی اجرا می‌شوند... به نظر شما اینها به آن ساحت یک تئاتر آسیب زده‌اند؟

ببینید. اولا اینها اصلا تئاتر نیستند. در هتل؟ بروبیم آنجا خوش بگذرانیم؟ اصلا نمی‌دانم جرا فرهنگستان زبان، با کسانی که دغدغه فرهنگ دارند، اسم اینها را تئاتر می‌گذارند. اینها تئاتر نیستند.

✔ و جای تئاتر در هتل نیست؟

باید سالن درست کند. حالا من فقط درباره تهران می‌گویم. من سال‌ها پیش به چند مسئول در دوره‌های مختلف پیشنهاد دادم که این خیابان لاله‌زار را- لاله‌زاری که فقط اسمش مانده، در آن نه لاله‌ای هست، نه برگی. اینجا را می‌توانند درست کنند. بدون اینکه برای درست دولت هزینه‌ای داشته باشد. می‌شود آن‌هایی را که مغازه دارند، در شهرهای اقماری اسکان داد. آنها هم راحت‌تر کارشان را انجام می‌دهند.

✔ مثل برادوی بشود؟

من برادوی را ندیده‌ام؛ اما آن‌طور که در ذهنم هست، مثلا فرهنگسرای این‌طرف و آن‌طرف برای جاهای مختلف. حرفه‌ای نیست. اما می‌توانیم لاله‌زار را بسازیم. اولا ماشین در آن نیاید.

✔ پیاده‌راه شود؟

بله. پیاده. بعد آنجا کتابخانه داشته باشیم. ۳۰ سالته، ۱۰ تئاتر. در همان مجموعه لاله‌زار، کمیته‌ها، سالن‌های ریز... بر از کل و درخت. لاله‌ها هم که باید باشند!

✔ این پیشنهاد را چند سال پیش دادید؟

۱۰ سال پیش.

✔ به وزارت؟

نه. به آقای قالیباف گفتم. الان هم به آقای پزشکیان گفتم. گفتم معضل تئاتر و سینمای این مملکت: البته در فرهنگ مقدس خودمان یک چیزی را می‌گویند «تا سیلی صورت را سرخ نکه داشتن». یعنی اینکه من بگویم: این کار مبتذل را نمی‌کنم. گردنم هم کلفت است، بی‌نیاز هم هستم.

✔ ولی آیا همه می‌توانند این طور باشند؟

نه. نمی‌شود. مثلا بگویم نسل تئاتری گذشته همه خوب بودند، نسل حالا بد است؟ نه. آن زمان هم بد داشتیم. خوب هم داشتیم. الان هم همین‌طور است. اما الان بعضی تئاترها که به سفارش می‌کنند بروم ببینیم- من همین‌طوری تئاتر نمی‌روم- افلیشان سینمای این مملکت فیلم‌فارسی شده. چون‌های خوبی هم هستند. اصلا نمی‌خواهم تعارف کنم یا هنوز به خودما زیر بغلی بکنم